

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

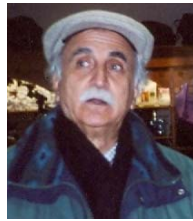
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۱۸ جنوری ۲۰۲۱



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۱۹

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۳۳- انتقال از کوتاه قلبی ها به اتاق محصلین

سر انجام روز انتقال ما از این کوتاه قلبی ها فرا رسید. دو سرباز بلاک دوم آمدند یکی از سربازان با لست دسته داشته وارد دهلیز ما شد و به نامخوانی شروع کرد. نامخوانی تمام زندانیان که پایان یافت، سرباز گفت هرچه زود تر به دهلیز بر آئید. تمام ما به دهلیز برآمدیم. در برابر دروازه سلول های ما اتاق خردسالان قرار داشت آنها آگاه شدند که ما را به کدام جایی دیگر انتقال می دهند. شاید هم فکر می کردند ما را به پولیگون یا شکنجه گاه می برند. با همین تشویش در پشت میله های دروازه عمومی کوتاه قلبی هایشان جمع شده بودند. این کودکان و نوجوانان با چهره هائی گرفته و لب های دوخته شان با ما خدا حافظی می کردند. ما هم، چون اعضای فامیل با چشم های خود احساس مبارزاتی مان را به آنان انتقال می دادیم.

سرباز گفت از پشت سرم بیائید. هر هشت تن ما یکی پی دیگر به دنبال سرباز روان شدیم و از برابر زینه ای که به منزل اول و سوم و چهارم منتهی می شد گذشتیم و در برابر دروازه بزرگی از اتاق های عمومی، که بعداً فهمیدیم به «اتاق محصلین» مشهور شده بود، سرباز توقف کرد. وی به نگهبان دروازه که یک تن از سربازان ازبیک شوروی بود امر کرد: «دروازه را باز کن!» وی که جوانی بود قد کوتاه و لاغر اندام، دروازه را باز کرد. هشت زندانی ساوو برای بار نخست وارد دهلیز بزرگ «اتاق محصلین» شدند.

یادداشتی لازم:

در باره «اتاق محصلین» ترکیب زندانیان آن و اتفاقاتی که در آن سلول بزرگ به وقوع پیوسته بود، به طور بسیار مفصل | در جلد اول «خاطرات زندان» که چاپ نخست آن به تاریخ (۲۳/۱۲/۲۰۰۷) و چاپ دوم آن به تاریخ (۲۲/۵/۲۰۱۲) انتشار یافت | تشریح شده است. لینک خاطرات زندان جلد اول ۲۰۱۲.۵.۲۲

<http://afgazad.com/Ketabxaneh/052412-KT-Khaterate-Zendaan--J1-Kaamel.pdf>

همچنان به نکته دیگری هم که در ذیل آن را در میان گیومه نشان داده ام؛ پرداخته بودم: «... نکته مهم دیگر، که باید خدمت خوانندگان کاوشگر و متجسس تذکر بدهم این است که من اصل کلاسیک یا سنت خاطره نویسی زندان را که از نخستین روز دستگیری، یعنی از تحقیق و شکنجه و محکمه و تعیین مدت حبس زندانی آغاز می یابد و به سپری کردن زندان و گذشت ماه و سال و حوادث و رویدادها و فاجعه های بعدی که طی مدت در بند بودن زندانی، یکی پی دیگر به وقوع می پیوندد؛ و با آزادی پایان می یابد، آگاهانه رعایت نکرده ام؛ زیرا به این باورم که نگارش برخی از رخداد های زندان که از لحاظ شدت فاجعه های مدهش انسانی (که توسط روسها و نوکرانش در زندان به وجود آمده بود) با هم شباهت هائی ماهوی داشته مکمل یک دیگر اند. گرچه از لحاظ تاریخی، یعنی زمانی که به وقوع پیوسته اند باهم تسلسلی ندارند، به مطالعه خوانندگان به خصوص نسل نو کشور اشغال شده ما برسد، تا صفحه ذهن شان [که آماج تیر های زهر آگین نوشته های بسیار مودبانه و خاینانه قلم به دستان خلق و پرچم و خاد که به خاطر تیرتیر خود و بد نام ساختن جنگ آزادیبخش مردم دلبر و مبارز افغانستان، لاطائلات و اراجیف بسیاری را - در دو مورد فوق - در رسانه های دیداری، نوشتاری و شنیداری به دست نشر می سپارند؛ قرار گرفته] در حال و آینده از این تبلیغات خائینانه و دروغین معشوش نگردد.

فاصله ها میان این حوادث و رخدادها را در نوشته های بعدی با ذکر تاریخ و مکانی که این حوادث و رخدادها و فاجعه های انسانی در آن به وقوع پیوسته، حتی المقدور وضاحت خواهم داد، تا جای سؤالی در این زمینه باقی نماند.»

۳۴ - به هم زدن ترکیب « اتاق محصلین » (انتقال به صوب نامعلوم)

در ابتدای « خاطرات زندان پلچرخی » جلد اول زیر عنوان « ۱۳- نخستین شعله های عکس العمل و همبستگی زندانیان » نوشته بودم:

« پسرک حینی که اشک های سوزانش را از چهره داغ و گلگونش می سترد، با نگاهی آکنده از سپاس و امتنان، گاهی به چهره جنرال پیر و زمانی به جانب مرد چهل ساله (این قلم)؛ که به دیوار سلول تکیه زده بود، می نگرست. مسؤولین زندان از نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان آن سلول که از سینه دو زندانی به خاطر همزنجیر خرد سال شان زبانه کشیده بود، سراسیمه شده بودند. بعد از دو یا سه روز تغییری در ترکیب سلول نمبر ۱۷۵ یا " اتاق محصلین " آوردند. عده ای از زندانیان را (که طور حتم افراد خاد دربین شان وجود داشت) از سایر سلول ها بیرون کرده به " اتاق محصلین " آوردند و شماری از زندانیان آن اتاق را که با همزنجیران شان مأنوس و مالوف شده بودند از آنجا به سلول های دیگر انتقال دادند. »

تاریکی سیال شب که تمام زندان را پر می کرد و خاموشی به آهستگی بر زندانیان غلبه می نمود، سربازان شوروی و سربازان سر فروخته افغان در پشت دروازه اتاق ها از جمله اتاق محصلین (که از هر قشر جامعه، عمدتاً محصلان و شاگردان لیسه ها را در آن پرتاب کرده بودند) می آمدند. یکی دوتن شان به درون اتاق آمده می گفتند: « کالایته جمع کن! » زندانی می فهمید که زمان اعدامش فرا رسیده و حق ندارد با همزنجیرانش خدا حافظی نماید، با شجاعت از جایش بلند شده با سربازان از اتاق خارج می شد.

شب شده بود جنب و جوش در درون « اتاق محصلین » کمتر دیده می شد. زندانیان در هر توشک دو یا سه تن شان دراز کشیده به انتظار خواب عمیق بودند، اما پرنده رام ناشدنی خواب به آسانی به روی پلک های ورم کرده شان نمی نشست. شاید هم از تشویش خواب شان نمی برد. از زمانی که در برابر ضابط شوروی « قربان سعید » به خاطر بردن آن پسرک و اکتش نشان داده شده بود، چند سر باز به درون اتاق آمده شماری از زندانیان را با خود بردند. معلوم نشد آنان را به کجا انتقال دادند.

صدای گوشخراش قفل و باز شدن دروازه فضای ظاهراً آرام اتاق را شکست. زندانیان با تشویش متوجه دروازه شدند. چند سر باز کینه توز شوروی با یک سر دسته شان که کاغذی در دستش بود وارد اتاق محصلین شدند. نام خوانی آغاز شد. در این نقل و انتقال، اطلاعات زندان شماری از اعضای ساوو را (که تعداد شان در « اتاق محصلین » اضافه از ۲۰ تن شده بود) آماج حملاتش قرار داده بود. نام چهار و یا پنج تن از اعضای ساوو خوانده شد. سرباز شوروی گفت: « کسانی که نام شان را خواندم کالای خوده زود جمع کنند. زنده یاد رفیق غرزی، رحمانی، من و یکی دوتن دیگر با نفرت و خشم غیر قابل بیان اسباب و اثاثیه معدودی را که داشتیم (مثل آفتابه پلاستیکی و برخی چیز هائی که از کانتین زندان خریده بودیم) با سرعت برداشته با سربازان به دهلیز برآمدیم.

خادی های نفوذی و همکاران شان بعد از واکنش زندانیان که در « اتاق محصلین » به خاطر بردن آن پسرک نو جوان به اتاق خواب « قربان سعید » همجنس باز که مسؤول بلاک - ۲ بود؛ نشان داده بودند؛ تبلیغ می کردند که زندانیان « اتاق محصلین » را به خاد صدارت انتقال خواهند داد؛ از همین سبب ذهن زندانیان را تشویشی تحقیقات دوباره مغشوش ساخته بود. یکی از سربازان به راه زینه اشاره کرده گفت: « پائین شوید ».

به دنبالش حرکت کردیم. به دست راست دهلیز منزل اول دور زد و در برابر اتاق عمومی نزدیک به « کارگاه زندان » ایستاد و به سرباز موظف آن اتاق اشاره کرد. نگهبان دروازه را باز کرد. ازبیک شوروی گفت: « همه تان داخل شوید! ». و دروازه بسته شد.

۳۵ - ما را با زندانیانی همزنجیر ساختند که تازه از جبهه گرفتار شده بودند

در داخل این اتاق که مثل «اتاق محصلین» بود زندانیان بیشتری نسبت به اتاق محصلین وجود داشت. بعد ها خبر شدیم که زندانیان این اتاق را که اکثریت شان از ولایت پکتیا بودند، ارتش شوروی آنان را در جبهه جنگ محاصره کرده توسط طیارات نظامی مستقیماً به پایگاه نظامی شان (که در شرق زندان پلچرخی در دامنه کوه موقعیت داشت) انتقال داده و از آنجا به زندان پلچرخی آورده بودند. موی های اکثر زندانیان تا بالای شان هایشان رسیده بود. چهره هایشان را ریش های انبوه پوشانیده بود. تازه واردی که به این اتاق بسیار مرطوب و نمناک آورده می شد، فکر می کرد به داخل مغاره سرد و مرطوب کوه که مجاهدین شیها را در آن سپری می نمایند، آمده است. دیوارک مقابل تشناب های داخل اتاق ساخته نشده بود. تشناب های اتاق هم قابل استفاده نبودند. در کلکین هائی که صحن جنوبی زندان از آن دیده می شد، کالا و اشیای زندانیان در میله هایش آویزان شده بود که اتاق را به طور عجیبی تاریک ساخته بود. باشی اتاق که می دانست ما کی هستیم هر یک ما را دور از همدیگر، در میان زندانیان جای داد. اتفاقاً و یا عامدانه جای من را در مرکز یا صحن اتاق تعیین کرد. زندانیان با حیرتی پرشش برانگیز به طرف ما نگاه می کردند. شاید هم به خاطری که ریش هیچ کدام مان مانند آنان رسیده و غلو نبود و یا حیرت شان از سببی دیگر بود. من به مشکل به روی توشک در میان آنان نشستم. با خود گفتم: در «اتاق محصلین» که اکثریت زندانیان اعضای سازمان های چپ انقلابی بودند کسی به خاطر نماز خواندن و یا نخواندن زندانی چیزی گفته نمی توانست. تعصب آشکار ظاهراً دیده نمی شد. در این اتاق که تقریباً ۱۵۰ تن زندانی نهایت متعصب وجود داشت؛ در لحظات نخست نمی توانستیم حدس بزنیم که عکس العمل آنان در برابر ما به اصطلاحی اخوانی ها و خادبست ها «شعله ئی های کافر» چه خواهد بود؟

به هر رو، زندانیان به جای هایشان دراز کشیدند، تا بخوابند. چراغ سقف بالای سرم قرار داشت که چشم را اذیت می کرد و مانع خواب می شد. رویم را با کمپیل درشت عسکری که بوی خون خشکیده و رطوبت می داد پوشاندم. هیجانان ناشی از انتقال ما به جای نامعلوم ... شاید سبب شده باشد که آن شب به خواب عمیق رفتم. سر و صدای نمازگزاران بیدارم کرد. کمپل را از رویم برداشتم تا ببینم متوجه شدم که تمام زندانیان دور پیشم در حال جمع و جور کردن صف هایشان بودند. یک تن از زندانیان که ریش نه چندان سیاه داشت و جای نمازش متصل به توشک من بود، با خشم و نفرت شدید به زبان دری چنین گفت: «حالی کی یک سنگه بگیری و به سرش بزنی که مردار شوه ...». من این جمله اش را که با آواز بلند گفت شنیدم. با خشم زیاد به طرفش نگرسته دو باره کمپل را به روی صورتم کشیدم و یک دستم را به روی پیشانی ام قرار دادم و چشمانم را بستم تا آن شخص بفهمد که از تهدیدش کدام هراسی ندارم. بعد از ادای نماز زندانیان جای نماز هایشان را جمع و جور کرده توشک هایشان را دوباره پهن کردند و خوابیدند. من هم در حالت نیمه خواب در جایم دراز کشیده بودم. مدتی گذشت روشنی روز از گوشه کلکین به داخل اتاق راه یافت. شماری از زندانیان بیدار شده بودند. من از جایم برخاسته با رفقاء در تماس شده تهدید آن نمازگزار را برایشان گفتم. رفقاء هم گفتند که در وقت نماز صبح از جاهایشان بلند شده به گوشه اتاق رفتند و شب را به نا آرامی سپری کردند و علاوه نمودند که اطلاعات زندان این کار را عمداً انجام داده تا ما در این اتاق اذیت شویم و به زعم اطلاعات زندان «خطر اخوان را روی پوست و گوشت خود احساس کنیم و از تحریک زندانیان در برابر دولت دست برداریم» تصمیم بر این شد که باشی اتاق را بخواهیم و جریان احتمال برخورد فیزیکی اینان را با خود، برایش بگویم تا به قومندانی اطلاع بدهد. باشی که ما را زیر نظر داشت و می خواست بفهمد که در باره چه موضوع با هم صحبت می نمائیم من به وی اشاره کردم که پیش بیاید. باشی نزدیک تر آمد. وی را مخاطب قرار داده گفتم: «تو عامدانه جایم را در مرکز اتاق تعیین کردی، دیدی که من توشکم را ترک نکردم» جریان تهدید آن شخص را برایش گفتم و اضافه نمودم که: «ما هم در برابر چنین

افرادی عکس العمل نشان خواهیم داد. احتمال برخورد فیزیکی و شاید هم خون ریزی در این اتاق می رود. ما مسؤولیتی در این مورد نداریم. ببین که پیش از پیش به تو گفتیم. ما از هیچ چیز و از هیچ کسی نمی ترسیم و نماز هم نمی خوانیم و». باشی که دچار تشویش شده بود و با دقت به حرف هایم گوش می داد، رنگ چهره اش تغییر کرد و بیدرنگ از اتاق خارج شد.

ادامه دارد